

راز مانایی

جلیل سازگارنژاد

مدیر مرکز حافظ‌شناسی



«گر به دیوان غزل صدرنشینم چه عجب

سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم»

راز مانایی و جاودانگی یک شخصیت ممتاز و برجسته را باید در نظریه‌ها و اندیشه‌های پایدار و کلام و پیام ماندگار او جست‌وجو نمود. کلام و سخنی که نخست در ذهن اندیشمند، جای می‌گیرد و در سحر زبان و در قالب کلمات او به تبلور می‌نشیند و این گونه مرزهای زمان و مکان را در می‌نوردد و در زبان‌های گوناگون به جلوه در می‌آید و تأثیر جان‌بخش خود را باقی می‌گذارد و بدین‌سان جایگاهی الهی و آسمانی و ابدی پیدا می‌کند. به قول استاد مرتضی مطهری در کتاب *انسان کامل*، قدر انسان‌های برتر و کمال یافته تاریخ در عصر زنسدگانی آنها، به دلیل محدودیت‌های شناختی، مجهول می‌ماند، زیرا آنها واجد کمالات و فضایی هستند که در اعصار و قرون و سرزمین‌های دیگر نیز مخاطب آشنا دارد.

در میان ستارگان درخشان ادب جهان، محدود و معدودند شاعران و نویسندگانی که به کرانه‌های جاودانگی پیوسته‌اند. شمس‌الدین محمد حافظ‌شیرازی را باید در زمره‌ی

سرآمدترین این برجستگان دانست. در این مجال و مقال در پی اثبات این واقعیت بزرگ نیستم که نزد خاص و عام امری است، پذیرفته. اما دریغ هم داریم که گذری هر چند کوتاه بر بیان رسا، ستایش‌های کم‌نظیر و تمثیل‌های بدیع و اعتراف‌های صریح نویسندگان و اندیشمندان و ادبای بزرگ جهان در این باب نداشته باشیم.

«ادوارد براون» مورخ و محقق نامدار بریتانیایی، حافظ را سخن‌سرای فناپذیر و لسان‌الغیب و ترجمان‌الاسرار می‌داند. در کتاب *راز بقای ایران در سخن حافظ*، اندیشمند معاصر دکتر محمد جعفری‌لنگرودی یادآور می‌شود که حافظ جانشین ندارد و درخشندگی مستمر او، تا امروز و قرن حاضر ادامه دارد. «پطروشفسکی» مورخ معاصر روسی، آثار حافظ را جاویدان قلمداد می‌کند و خانم گرترودلوتیان‌بل (Miss Gertrud Bell) در تحقیقات خود و مقایسه‌ی «دانت» شاعر ایتالیایی با حافظ می‌گوید: «عرصه‌ی زمان تاریخ معاصر او کوچک‌تر از آن است که حاوی و شامل افکار بلند وی تواند باشد.»

محمد گلندام نیز معتقد است، خواجه نزد عام و خاص شهرت جهانگیری داشت و سخن‌های دل‌پذیرش از فارس تا خراسان و آذربایجان و عراقین و هندوستان فراتر رفته است. نویسنده‌ی کتاب *حافظ و قرن بیست و یکم و تولدی دیگر*، در این خصوص می‌نویسد: «حضور او را تا این لحظه می‌توان احساس کرد.» و ...

هنوز گویی در صحنه است و از رزمندگان سرسخت جبهه‌ی آزادی، علیه ریا و سالوس است. اما به قول دکتر شفیعی، حافظ پیوندی با روان‌شناسی انسان در طول تاریخ دارد که با هر بار خواندن غزل‌هایش، رشته‌ی تازه‌ای از رمز هستی بر انسان آشکار می‌شود. وی هم چنین می‌گوید: «شعر حافظ وصف حال گذشته، اکنون و آینده است.» در تعبیر نویسنده‌ی ممتاز روزگار ما، دکتر محمدعلی اسلامی‌ندوشن در کتاب *ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ*، خواجه‌ی شیراز، شاعر جامع و آخرین سراینده‌ی بزرگ است و البته به گمان نگارنده، شاید از منظری دیگر حافظ نخستین سراینده‌ی بزرگ

است، و در بلندترین و رفیع‌ترین قله‌ی شعر و ادب پارسی در جهان ایستاده و از سده‌های دور نظاره‌گر داوری جهانیان است. اسلامی‌ندوشن در ادامه‌ی نگاه خویش به حافظ، معتقد است که، او قصری افسانه‌ای و بدیع پدید آورده و بدین‌سان به یگانگی در مقام و منزلت دست یافته است. در باور ایشان، در زبان فارسی هیچ دّیاری تا کنون نتوانسته است نظیر عالمی را که او به نیروی کلمات آفریده است، بیافریند. حسن ختام این فراز را با نگاه «گوته»، اعجوبه‌ی بزرگ غرب، درباره‌ی رند جلوت‌نشین، همراه می‌کنیم:

یوهان ولفگانگ فون گوته، که او را در زمره‌ی نوابغ عالم ادبیات دانسته‌اند و هاینریش هاینه بر آن است که: «طبیعت می‌خواست تصویر خود را تماشا کند. پس گوته را آفرید» و ماتیو آرنولد او را «حکیم‌ترین مرد اروپا در عصر آهن می‌خواند» و هرمان گریم او را «بزرگ‌ترین شاعر همه‌ی فصل‌ها و اعصار می‌داند» در پیشگاه عظمت و بزرگی حافظ سر تعظیم و زانوی ادب به خاک می‌ساید و در دیوان ارزشمند و کم‌نظیرش «دیوان شرقی» که از مهم‌ترین آثار ادبی سده‌ی نوزدهم مغرب زمین به ویژه اروپا و از نتایج دوران کمال و پختگی فکر و ذوق این شاعر آلمانی است، سراسر به ستایش کلام و اندیشه‌ی حافظ می‌پردازد و تأثیر شگرف شعر او را در جان و روان خویش بازگو می‌کند و در فرازی بلند می‌سراید که:

«ای حافظ سخن تو چون ابدیت بزرگ است، زیرا آن را آغاز و انجامی نیست.»

اما در نهایت، شاهد صادق ما را زیباترین گواه آمد که دفتر روزگار، بقای او را در کلام سحرآمیزش رقم می‌زند:

«حافظ سخن بگوی که بر عرصه‌ی جهان

این نقش ماند از قلمت یادگار عمر»

زیرا به گفته‌ی همان رند جان سوخته:

«هزار نقد به بازار کائنات آرند یکی به سکه‌ی صاحب عیار ما نرسد»

اما باید اذعان نمود که نه تربت او، که دیوان ماندگارش، هم‌نشین دل‌ها و اندیشه‌های حقیقت‌جوی جهان گردیده است. زیارت اشعارش، شنیدن غزل‌هایش و قرائت پندها و اندرزهای بی‌بدیل او، از روز پیشین تا ایام پسین، رمز هستی و مانایی اوست.

«آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر

کاین سابقه‌ی پیشین، تا روز پسین باشد»

اینک در دومین فراز از این مقال کوتاه، گذری به رمز جاودانگی خواجه‌ی اهل راز داریم و البته، بهترین و مطمئن‌ترین راه را از متن اشعار بلند او می‌جوییم. گر چه یافتن چنین رمز و رازی بس دشوار و مستلزم برخورداری از اهلیت‌های لازم و کسب شرایط و مقدمات کافی است و باز هم گر چه نشستن به تفسیر شاعر مشاریق عرفان و استغنا، حافظ گرامی و جستارگری در اندیشه‌ی ناب او دست نایافتنی می‌نماید. اما باید با مدد از روح آن شوریده‌ی آسمانی و البته با امید و اعتماد در این مسیر گام نهاد.

بدون تردید، ازلی یا ابدی بودن یک پدیده، نسبت و ارتباطی منطقی با دیگر پدیده‌های ماندگار عالم دارد و جاودانگی شعر و شخصیت حافظ نیز مستثنی از این قاعده‌ی کلی نیست. و البته این پیوند از رمز و رازی برخوردار است که کشف آن برای همگان نیز میسر و مقدور نمی‌باشد. در همین راستا، گر چه خواجه‌شمس‌الدین محمد هویدا شدن این راز را به مصلحت نمی‌داند و زیرکانه و هوشمندانه از جوار آن عبور می‌کند:

«مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ور نه در محفل رندان خبری نیست که نیست»

اما در فرازی دیگر، لازمه‌ی دست‌یابی به آن رموز را ورود به حریم و خلوت‌گه محرمان و دوستان حقیقی و راز آشنا می‌داند:

«تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش»
 پس از معرفت به رمز و راز، آراسته بودن به زینت و منزلت رازداری، شرط دیگری است که خواجه‌ی اهل راز بر آن اصرار می‌ورزد:

«رازی که بر غیر نگفتم و نگوییم

با دوست بگویم که او محرم راز است»
 سر حلقه‌ی رندان جهان با کلام نافذ خویش دگر بار تأکید می‌کند که:

«مدعی خواست که آید به تماشاگه راز

دست غیب آمد و بر سینه‌ی نامحرم زد»
 اما پس از آشنایی با این مقدمات و شروط، رمزگشایی این مقام بلند را نیز به شعر راز آلوده‌ی غزل‌سرای بزرگ جهان می‌سپاریم، تا ما را به سر چشمه‌ی فیض هدایت نماید.

«گفتم این جام جهان‌بین به تو کی داد حکیم؟

گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد»
 و این گونه از روزی بزرگ در آغاز آفرینش سخن می‌گوید. به راستی آن روز کدام است که در جای جای دیوان شاعر، همه‌ی اعصار و قرون با افتخار از آن یاد می‌شود:

«حافظا روز ازل گر به کف آری جامی

یکسر از کوی خرابات بر نددت به بهشت»
 در این سروده، خواجه‌ی شیراز، به صراحت روز ازل را به عنوان سرچشمه‌ی
 زمانی به دست آوردن جامی می‌نامد که همه‌ی هستی و مانایی و نیکو فرجامی او را
 رقم می‌زند.

«در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد»

و این چنین است که حافظ خود را وام‌دار آن روز بزرگ می‌داند، روزی و
 روزگاری که منزلت رفیع امروز و جایگاه بلند شعرش در آن تقدیر شده و فردای مانایی
 او را نیز تضمینی بایسته فرموده:

«مرا روز ازل کاری به جز زندی نفرمودند

هر آن قسمت که رفت آن جا کم و افزون نخواهد شد»

اما حافظ در تمام دوران زندگی ادبی و شاعری خویش، مدهوش جرعه‌ی جامی
 است که ساقی باقی در آن روز فرخنده به کام جانش ریخته است و اندیشه‌ی
 خجسته‌ی او را تعالی بخشیده:

در ازل دادست ما را ساقی لعل لب

جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز»

حلقه‌ی وصل و وصالی که در آن گاه روشنایی، گوش هوشش را به پیغام سروش
 پیر مغان مزین ساخته، کلام عارفانه‌اش را جانی همیشگی بخشیده است.

«حلقه‌ی پیر مغانم ز ازل در گوش است

بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود»

زندگی منزّه او و مبارزه‌ی آرام و مدامش با زهد ریایی و شورش متین او علیه نیرنگ و فریب و نامهربانی، و استغنائی روحی‌اش حکایت از پیوند هماری او با سرچشمه‌ی ازلی است.

«حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا بی‌نیاز کرد»

باده‌ی ازلی، جان تشنه‌ی آگاهی، خرد و حق‌جویی او را، مالا مال از هشیاری در عین مستی نمود تا تمایز او را با دیگران بیش از پیش آشکار سازد.

«به هیچ دور نخواهند یافت هشیارش

چنین که حافظ ما مست باده‌ی ازل است»

و به راستی دولت سرمدی او محصول فیض ازلی است که او را مراد همه‌ی مریدان و روزگاران ساخت.

«در ازل هر کاو به فیض دولت ارزانی بود

تا ابد جام مرادش همدم جانی بود»

اینک این پرسش مهم را فرا روی خویش می‌گسترانیم که جان مایه‌ی آن جرعه جامی که او را مدهوش ساخت، به او رندی آموخت و جان بی‌قرارش را با عشق آتشین و عالم‌سوز، همساز کرد، فرقانی جهان‌بین او را عطا فرمود و بهشت را جایگاه ابدیش قرار داد، چه بود؟ و به راستی کدامین تحفه‌ی عسلین، دلش را سراپرده‌ی محبت دوست، و سینه‌اش را لبریز از عشق و عرفان و ارادات یار ساخت؟ و به او مقامی رفیع و منزلتی شایسته بخشید. حافظ که از خمخانه‌ی حکمت الهی سیراب گردیده است در ترنم باد صبا، رمز مانایی خویش را درباره‌ی آن جام کهن چنین می‌گشاید:

«خرم دل آن که همچو حافظ جامی ز می‌الست گیرد»

آری، جان شیرین و کام تشنه‌ی سر حلقه‌ی عاشقان شوریده، ز می‌الست لبریز شد، آن می‌صاف که وجودش را وحدت بخشید و کلام‌اش را سحر و شعرش را ناب کرد.

«شود مست وحدت ز جام‌الست هر آن کو چو حافظ می‌صاف خورد»
و بدین سان جام جان عارف سالک، خواجه‌ی شیراز، در روزگار عهد و پیمان ازلی، از می‌ناب مالمال شد تا گلستان زندگانی‌اش همواره سبز و خرم مانده و طراوت‌بخش بوستان شعر و ادب ایران، این سرزمینی اهورایی و دیگر سرزمین‌های شایسته‌ی خداوندگاری باشد.

اما زلال این جام بلورین، رمز نهفته‌ی دیگری نیز دارد تا دومین مصرع این بیت ازلی را به ترانه‌ای ابدی زینت بخشد و دیوان خواجه را آسمانی گرداند. او با کمال افتخار حنجره‌ی ملکوتی خود را به عطر زیباترین کلام ابدی یعنی پیام ماندگار وحی معطر می‌سازد و چنین می‌سراید:

«صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم»

اما عشق عارفانه‌ی او، هنگامی بر بال ملایک آسمان به اوج می‌نشیند که آتش‌پوی و بی‌ادعا، حفظ قرآن کریم را فخر بلند زندگی خویش می‌داند و جان مایه‌ی بنیادین سرایش اشعار جاودانه‌اش را بدان نسبت می‌دهد:

«عشقت رسد به فریاد از خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت»

بر این باور، بزرگ‌ترین و مستندترین سرمشق و عالی‌ترین سرچشمه‌ی سخن‌سرایی حافظ، تمسک او به کلام خداوندگار و قرآن و وحی قلمداد گردیده است و وی با نوشیدن می‌الست در جام جهان‌بین الهی، جان خویش، پیوند ازلی خود را با کلام وحی درآمیخته، تا کتاب شعرش در پیوند با آن، به یک اثر جاویدان مبدل گردد.

آهنگ شعر حافظ در طنین زیبا و ماندگار آیات الهی روحی سرمدی می‌گیرد تا سروده‌ی او، سرآمد اشعار شاعران گردد:

«ندیدم خوش‌تر از شعر تو حافظ
به قرآنی که اندر سینه داری»

اما با تمامی استغنا، شعر خواجه اهل راز:

«خوش‌تر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران» (مولوی)

«ای حافظ، سخن تو چون ابدیت بزرگ است، زیرا آن را آغاز و انجامی نیست. کلام تو چون گنبد آسمان‌ها به خود وابسته است؛ چه، همه‌ی آن، آیت جمال و کمال است، اگر روزی دنیا سر آمد، ای حافظ آسمانی! آرزو دارم که تنها با تو و در کنار تو باشم، با تو باده نوشم و چون تو عشق ورزم. زیرا این بزرگ‌ترین افتخار زندگی من و مایه‌ی حیات من است» (فون گوته)

آن چه در سطور بالا آمد، سخنان اعجوبه‌ی بزرگ ادبیات غرب است که بزرگ‌ترین افتخار زندگی خویش را در کنار حافظ بودن می‌داند، و در ستایش اعجاب‌برانگیز او لب به سخن می‌گشاید و دیوان شرقی خویش را با سرودهایی برای مراد خود، این چنین زینت می‌بخشد:

«ای حافظ قدسی، به گرمابه و میخانه خواهم به تو اندیشم

آن گاه که نگار، نقاب پس می‌زند

آن گاه که جعد مشکین‌اش عطر می‌پراکند

آری که نجوای عشق شاعر

حتی حوریان را به هوس خواهد آورد

بر این هنر شاعر رشک می‌برید؛

یا در پی آزدن‌اش می‌روید؛

اما بدانید که سخن شاعر

همواره بر گرد دروازه‌ی بهشت در پرواز است

آهسته بر کوبه می زند
و حیات جاودانه می طلبد»

«اما حافظ»

شاعر، محمدشمس‌الدین مرا پاسخ ده
که چرا ملتات، آن قوم برجسته و والا
تو را حافظ نامد؛

حافظ، پرسشات را محترم می دارم
و بدان پاسخ می دهم

مرا حافظ گفته‌اند، زیرا به لطف حافظ‌ام

قرآن ز بر دارم

بی هیچ خطا

و آن چنان پرهیزگارم

که زشتی‌های زمانه

نه در من و نه در آنانی چون من

که جسم و جان کلام پیامبر را دریافته‌اند

اثر نکرد

«فتوا»:

سطور شعر حافظ را

نشانی جاودانه ز حقیقت بینی

و تو بی پایانی:

نتوانی سخنان پایان دهی

حشمت و جاهت همین است
 نتوانی سخن آغاز کنی
 که آزادگی‌ات چنین است
 نغمه‌ات دوار چون گنبد پر اختر
 همه یک‌دست و یگانه، از همان اول به آخر
 و آن چه روشن شود از مرکز این گفته نغز
 می‌نماید همه آغاز سخن، پایان و مغز
 تو همه لذت سرچشمه‌ی ناب شاعران
 می‌خروشد ز تو امواج سخن‌ها جاودان
 آن لبانت باز هم بهر هر بوسیدنی
 نغمه‌های دل‌نشین زان سینه بر دل‌ها زنی
 بهر نوشیدن گلوگاهت حریص و تشنه است
 آن دل زیبا که داری چشمه‌ای جوشنده است
 گر همه عالم بگردد غرق، فرو باشد ز هم
 با تو تنها حافظا خواهم که هم‌چشمی کنم
 در غم و شادی، به وقت درد و مرگ و اشتیاق
 من کنارت باشم و گویم که هم‌زاد تو ام
 چون تو خواهم می‌بنوشم، عشق و رزم تا ابد
 سرافراز از زندگی کاین عمر چونان بگذرد
 برخیز و کنون نغمه ز آتش نفسی ده
 زیرا که تو پیری و تو هستی تازه

و بدین سان به پایان می‌بریم این چند سطر کوتاه را. گر چه نتوانستیم از دریای عشق و عرفان او به دل ذره‌ای راه یابیم و راز ناگفته‌ی او را رمزگشایی کنیم. اما آن چه

هست، شعر حافظ ترانه‌ی ابدی است و با سرچشمه‌ی ازلی پیوندی جاودانه دارد. حافظ، تنها شاعر زمین نیست، عرشیان و قدسیان نیز شعر او را پیوسته زمزمه می‌کنند:

«صبحدم از عرش می‌آمد خروشی عقل گفت

قدسیان گویی که شعر حافظ از بر می‌کنند»

و سرانجام خواجه‌ی شیرازی، همه هستی و کامروایی خود را مدیون حضرت دوست می‌داند و دفتر دیوان خود را بدان آغاز و پایان می‌برد:

«گر به دیوان غزل صدر نشینم چه عجب

سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم

صبح‌خیزی و سلامت‌طلبی چون حافظ

هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم

نقش مستوری و مستی نه به دست من و توست

آن چه سلطان ازل گفت بکن، آن کردم»

و در نهایت:

«شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم»

منابع و ماخذ:

- ۱- براون- ادوارد، تاریخ ادبی ایران، ترجمه‌ی علی اصغر حکمت، انتشارات امیرکبیر، تهران، (۱۳۵۷) ۲۵۳۷.
- ۲- جعفری لنگرودی، جعفر. راز بقای ایران در سخن حافظ، تهران، انتشارات گنج‌دانش.
- ۳- پطروشفسکی. تاریخ ایران، ص ۴۵۲.
- ۴- پرهام، مهدی. حافظ و قرن بیست و یک و تولدی دیگر، تهران، انتشارات شالوده، ۱۳۷۹.
- ۵- اسلامی ندوشن، محمدعلی. ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، تهران. انتشارات یزدانی، ۱۳۶۸.
- ۶- مطهری، مرتضی. انسان کامل، انتشارات تهران.
- ۷- مطهری، مرتضی. تماشاگه راز، تهران، ۱۳۷۶.
- ۸- فون گوته - ولفگانگ، دیوان شرقی - غربی. ترجمه‌ی کورش صفوی. تهران، انتشارات هرمس، ۱۳۷۹.